

درس هفتم: باران محبت

***بخش اول: حق تعالی چون اصناف موجودات... قربت را خطر بسیار است.**

قلمرو زبانی: برکار کرد: استفاده کرد. / تعبیه خواهم کرد: آماده خواهم کرد. / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیکی / بُعد: دوری / «قربت را خطر بسیار است.»: «را» فک اضافه است (خطرِ قربت)

قلمرو ادبی: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ»: آرایه تضمین / خانه آدم: استعاره از جسم / تشبیه: گنج معرفت

قلمرو فکری: خداوند متعال آن زمان که انواع موجودات را می‌آفرید، برای آفرینش هر یک، از وسیله‌های گوناگونی استفاده کرد. وقتی زمان آفرینش آدم رسید، گفت: «من بشری از گِل می‌آفرینم» جسم آدم را من می‌سازم؛ عده‌ای به اشتباه افتادند. گفتند: «مگر همه را تو نساخته‌ای؟»

خداوند فرمود: خلقت آدم ویژگی خاصی دارد که باعث شده آن را بی‌هیچ واسطه‌ای بسازم. قصد دارم گنج معرفت و شناخت را در وجود او قرار بدهم.

پس خداوند به جبرئیل دستور داد که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - رفت؛ خواست که یک مشت خاک از روی زمین بردارد. خاک گفت: ای جبرئیل چه می کنی؟ جبرئیل گفت: تو را به نزد می برم تا از تو جانشینی بیافریند. خاک جبرئیل را سوگند داد که به عظمت و بزرگواری خداوند، مرا نَبَر؛ زیرا، من طاقت نزدیکی به خداوند را ندارم. من نهایت دوری را برگزیده‌ام چون می دانم در نزدیکی به حق، خطرات بسیاری است.

بخش دوم: جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت ... اگراه و اجبار برگیر و بیاور.

قلمرو زبانی: «میکائیل را بفرمود.» و «عزرائیل را بفرمود.» «را»: حرف اضافه (به)

قلمرو ادبی: تن در دادن: کنایه از پذیرفتن

قلمرو فکری: جبرئیل وقتی ذکر سوگند را شنید به درگاه حق بازگشت و گفت: خداوند، تو داناتری و می دانی که چه روی داده است، خاک راضی نمی شود و قبول نمی کند که بیاید. خداوند به میکائیل دستور داد: تو برو. میکائیل رفت و خاک او را نیز همان گونه سوگند داد. خداوند به اسرافیل دستور داد: تو برو. اسرافیل رفت؛ و خاک او را نیز همان گونه سوگند داد؛ اسرافیل بازگشت. خداوند بلندمرتبه به عزرائیل دستور داد: تو برو؛ اگر خاک، با میل و اراده‌ی خود نمی آید، او را به زور و اجبار بگیر و بیاور!

بخش سوم: عزرائیل بیامد و به قهر ... دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی: به قهر: به زور / جمله: همه / فرو کردن: ریختن، نهادن

قلمرو ادبی: دو اسبه: کنایه از شتابان / عشق حالی دو اسبه می آمد: تشخیص

قلمرو فکری: عزرائیل آمد و با خشم یک مشت خاک از روی زمین برگرفت و آورد. آن خاک را بین مکه و طائف ریخت. در این زمان عشق به سرعت می آمد.

بخش چهارم: جملگی ملائکه را در آن حالت ... سرّ با دیگری در میان نهاد.

قلمرو زبانی: جملگی: همه / سرّ: راز / در میان نهادن: کنایه از مطرح کردن

قلمرو ادبی: انگشت در دندان ماندن: کنایه از متعجب شدن / حضرت: مجاز از خداوند / خاک ناز می کند: تشخیص / مذلت، عزّت: تضاد

قلمرو فکری: همه‌ی فرشتگان در آن حالت، متحیر و متعجب شدند که این چه رازی است که خاک پست را این گونه با احترام فرامی خوانند و خاک، در نهایت پستی و خواری در برابر خداوند ناز می کند، و با وجود این، خداوند بی نیاز، دیگری را جایگزین آن نکرد و این راز با کسی در میان نهاد.

بخش پنجم: الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت ... سر و کار با عشق نبوده است.

قلمرو زبانی: الوهیت: خدایی، خداوندی / ازل: گذشته بسیار دور و بی آغاز / ابد: آینده بسیار دور و بی پایان

/ «شما را سر و کار»: «را» فک اضافه (سر و کار شما)

قلمرو ادبی: «آئی أعلم ما لا تعلمون»: آرایه تضمین / ازل، ابد: تضاد

قلمرو فکری: لطف الهی و حکمت خداوندی به باطن و قلب فرشتگان می‌گفت: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» شما نمی‌دانید که ما با این یک مشت خاک، از ازل تا ابد چه کارهایی داریم. البته معذورید؛ زیرا با عشق سر و کار نداشته‌اید.

***بخش ششم: روزگی چند صبر کنید تا ... را سجده او باید کرد.**

قلمرو زبانی: روزگ: چند روز اندک (ک تصغیر)

قلمرو ادبی: خاک: مجاز از جسم انسان / آینه: استعاره از وجود انسان / نقش های بوقلمون: تشبیه
قلمرو فکری: چند روزی صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک از روی قدرت، تصرف و دست‌کاری کنم، تا شما جلوه های گوناگونی در آفرینش این جسم انسان ببینید. اولین جلوه، آن است که همه باید او را سجده کنید.

***بخش هفتم: پس از ابر کرم ... نتیجه محبت حق است.**

قلمرو زبانی: ید: دست / دل کرد: دل ساخت

قلمرو ادبی: ابر کرم: اضافه تشبیهی / باران محبت: اضافه تشبیهی / خاک آدم: مجاز از جسم آدم / جناس: گل، دل

قلمرو فکری: پس خداوند از ابر کرم و بخشش خود، باران عشق و محبت بر خاک آدم بارید و خاک را تبدیل به گل کرد و با دست قدرت خویش، در آن گل دلی از گل آفرید. عشق نتیجه‌ی محبت و لطف خداست.

*** از شبم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد**

قلمرو زبانی: فتنه: بلا و گرفتاری / شور: هیجان و شوق

قلمرو ادبی: شبم عشق: اضافه تشبیهی / صد: نماد کثرت

قلمرو فکری: در آغاز آفرینش، سرشت انسان با عشق آمیخته شد و این همه آشوب و شور عاشقانه از آن عشق ازلی پدید آمد.

*** سرنشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد**

قلمرو زبانی: نشتر: نوعی تیغ

قلمرو ادبی: رگ روح: اضافه استعاری / نشتر عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: عشق را همچون نیشتری بر رگ روح آدم زدند و آن را شکافتند. در نتیجه، یک قطره خون از آن فروچکید و آن قطره خون را «دل» نامیدند. (دل، نتیجه‌ی آمیزش و پیوند عشق با روح است.)

***بخش هشتم: جمله در آن حالت متعجب وار ... در گل منگرید در دل نگرید.**

قلمرو زبانی: جمله: همه / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

قلمرو ادبی: حضرت: مجاز از خداوند / منگرید: کنایه از توجه نکنید.

قلمرو فکری: همه‌ی موجودات عالم بالا در آن حالت با شگفتی می‌نگریستند و خداوند بزرگ با قدرت خویش،

در آب و گل آدم چهل شبانه‌روز دست‌کاری و تصرف می‌کرد. در هر ذره‌ای از وجود انسان دلی قرار می‌داد و آن دل را با لطف و محبت پرورش می‌داد و به فرشته‌ها می‌گفت: شما به وجود جسمانی آدم که از گل آفریده شده، نگاه نکنید؛ بلکه به دلی که در این گل قرار دارد، نگاه کنید.

***گر من نظری به سنگ بر، بگمارم از سنگ دلی سوخته بیرون آرم**
 قلمرو زبانی: به سنگ بر: دو حرف اضافه برای یک متمم / گماردن: مشغول کردن
 قلمرو ادبی: سوخته: کنایه از عاشق
 قلمرو فکری: اگر من به سنگ توجه کنم، از آن سنگ، دلی عاشق می‌سازم.

***بخش نهم: اینجا عشق معکوس... امروز درمی‌آویزی؟**

قلمرو ادبی: هزار دست: کنایه از با همه توان / دست در دامن کسی آویختن: کنایه از توسل به او / بگریزد، آویزد: سجع
 قلمرو فکری: اینجا رابطه عشق برعکس می‌شود. اگر معشوق بخواهد که از او بگریزد، عاشق با همه وجود به او متوسل می‌شود و او را به دست می‌آورد. [ای خاک] آن چیست که ابتدا می‌گریختی و این چیست که امروز متوسل می‌شوی؟

***بخش دهم: آن روز گل بودم... درمی‌آویزم.**

قلمرو ادبی: دل، گل: جناس
 قلمرو فکری: آن زمان که می‌گریختم فقط جسم بودم، اما امروز که همه وجودم تحت الشعاع نورانیت دل است، عاشقانه به حق روی آورده‌ام.

***بخش یازدهم: همچنین هر لحظه از خزاین... سرشتند و به آفتاب نظر پیروردند.**

قلمرو زبانی: خزاین: ج خزینه، گنجینه‌ها / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها / دفین کردن: دفن کردن
 قلمرو زبانی: گوهر: استعاره از هر چیز ارزشمند / آب و گل: مجاز از جسم / آفتاب نظر: اضافه تشبیهی
 قلمرو فکری: همچنین هر لحظه از گنجینه‌های غیب خداوند، استعدادی در ذات انسان قرار می‌دادند، تا اینکه هر چه استعداد و توانایی است در ذات و جسم انسان قرار دادند. چون نوبت به ساخت دل رسید، برای ساخت دل از بهشت گل آوردند و با زندگی جاوید آن را ساختند و با لطف و توجه، آن را پرورش دادند.

***بخش دوازدهم: چون کار دل به این... حضرت ما یا دل آدم.**

قلمرو زبانی: خازن: نگهبان / «آن را هیچ خزانه لایق نیست»: «را»: فک اضافه (لایق آن) / الا: مگر
 قلمرو ادبی: گوهر: استعاره از عشق
 قلمرو فکری: وقتی کار دل به کمال رسید، گوهری در خزانه غیب وجود داشت که خداوند آن را از فرشتگان

پنهان داشته و خزانه‌داری آن را خود به عهده گرفته بود. فرمود که هیچ خزانه ای جز درگاه ما یا دل آدم، شایسته‌ی آن گوهر نیست.

***بخش سیزدهم: آن چه بود؟ گوهر... آدم شایسته بود.**

قلمرو زبانی: محبت: عشق / تعبیه کردن: قرار دادن / «آن را دل آدم لایق بود» «را»: فک اضافه (لایق آن)
قلمرو ادبی: گوهر محبت: اضافه تشبیهی / صدف امانت: اضافه تشبیهی / مُلک و ملکوت: اشتقاق، مجازاً همه آفرینش. / گوهر دوم: استعاره از عشق / آفتاب نظر: اضافه تشبیهی / تلمیح به آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ...»

قلمرو فکری: آن گوهر چه بود؟ گوهر عشق و محبت بود که آن را در صدف امانت معرفت قرار داده و بر مُلک و ملکوت (ظاهر و باطن جهان) عرضه کرده بودند اما هیچ کس شایستگی نگهبانی و خزانه داری آن گوهر را نیافت. دل آدم شایسته نگهبانی آن بود و برای خزانه داری آن، جان آدم شایسته این کار بود.

***بخش چهاردهم: ملائکه مقرب، هیچ کس آدم را... یک به یک بر شمارم.**

قلمرو زبانی: نگاشتن: نقاشی کردن. باشید: صبر کنید.
قلمرو ادبی: زیر لب: کنایه از آهسته و آرام / سر از خواب برداشتن: کنایه از بیدار شدن / تلمیح به آیه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»
قلمرو فکری: فرشتگان مُقَرَّبِ درگاه، هیچ کدام آدم را نمی شناختند. یکی یکی به جسم آدم نگاه می کردند و می گفتند: «این چه موجود عجیبی است که خداوند آفریده است.»
 آدم آهسته با خود می گفت: اگر شما (فرشته ها) من را نمی شناسید، من همه شما را می شناسم. صبر کنید تا من نام شما را یکی یکی بگویم.

***بخش پانزدهم: هر چند که ملائکه در او نظر... در درون دل در رود هیچ راه نیافت.**

قلمرو زبانی: پرتلیس: پرفریب / طواف کردن: گشتن پیرامون چیزی / بر مثال: همانند / در رَوَد: داخل شود
قلمرو ادبی: دل را بر مثال کوشکی یافت: تشبیه
قلمرو فکری: هر چه فرشتگان در انسان نگاه می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه‌ای است. تا اینکه شیطان نیرنگ‌باز، یکبار به دور آدم می گردید. پس وقتی گرد همه‌ی جسم آدم گشت، هر چیزی را که دید، دانست که چیست. اما وقتی به دل رسید، دل را همانند قصری یافت. شیطان هر چه تلاش کرد که وارد این قصر شود، هیچ راهی نیافت.

***بخش شانزدهم: ابلیس با خود گفت... مردود همه جهان گشت.**

قلمرو زبانی: «ما را وقتی آفتی رسد» «را»: حرف اضافه (به) / تعبیه: جاسازی
قلمرو ادبی: هزار: نماد کثرت / در دل: اضافه استعاری
قلمرو فکری: شیطان با خود گفت: هر چه دیدم ساده بود؛ مشکل کار این جاست. اگر زمانی به ما از این شخص

آسیبی برسد، از این جایگاه (دل) خواهد بود و اگر خداوند متعال با این جسم سر و کاری داشته باشد یا بخواهد چیزی در آن قرار دهد، در این جایگاه (دل) قرار خواهد داد. با اندیشه‌های فراوان و ناامید از دل بازگشت. چون به شیطان اجازه‌ی ورود به دل آدم ندادند، نزد همهی جهانیان مردود و مطرود شد.



۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: که: زیرا

قلمرو ادبی: باغ، گلستان: استعاره از چهره یار / لب گشودن: کنایه از خندیدن و سخن گفتن / قند: استعاره از خنده و سخن شیرین
قلمرو فکری: چهره‌ات را نشان بده که آرزوی دیدن باغ و گلستان را دارم. سخن بگوی زیرا آرزوی شنیدن سخنان شیرین را دارم.

۲- ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: مشعشع: درخشان، تابان / تابان: تابنده

قلمرو ادبی: آفتاب حسن: تشبیه / ابر: استعاره از حجاب / ای آفتاب حسن: استعاره از یار (شمس تبریزی) / دم: مجاز از لحظه / از پشت ابر بیرون بیا: کنایه از اینکه خودت را آشکار کن.
قلمرو فکری: ای آفتاب خوبی‌ها! (شمس تبریزی) لحظه‌ای از پشت ابر بیرون بیا و خود را نشان بده که آرزوی دیدن چهره‌ی تابان تو را دارم

۳- گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

قلمرو زبانی: مرنجان: رنج نده

قلمرو ادبی: واج آرایبی «ن»

قلمرو فکری: تو با ناز و عشوه گفتی که: «بیشتر از این مرا رنج نده و برو»، من آرزو دارم باز هم این سخن را از دهانت بشنوم.

۴- زین هم‌رهان سست‌عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

قلمرو ادبی: دلم گرفت: کنایه از ناراحت شدم / شیرخدا و رستم دستان: نماد و استعاره از همراهان بی اراده / شیرخدا: استعاره از حضرت علی (ع) / سست‌عناصر: کنایه از بی اراده / واج آرایبی «س»

قلمرو فکری: از این یاران ضعیف و ناتوان اندوهگین و ناراحتیم. آرزوی دیدن بزرگانی چون شیرخدا(علی ع) و رستم دستان را دارم.

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست

قلمرو زبانی: دیو: اهریمن، شیطان / دد: حیوان وحشی

قلمرو ادبی: دیو: استعاره از انسان پلید / دد: استعاره از انسان پست / بیت تلمیح دارد به زندگی دیوژن یا دیو جانس؛ فیلسوف یونانی که پابرهنه و ملبس به ردایی - که از زندگی دنیایی تنها دارایی اش بود - زندگی ساده‌ای را می‌جست و چنان بی‌قید و نسبت به تعلقات دنیوی بی‌تفاوت بود که آزادانه، در خمره ای می‌زیست. نقل است که یک روزی او را دیدند که با فانوس روشن می‌گردید، سبب را پرسیدند، گفت: «انسان می‌جویم» **قلمرو فکری:** دیروز شیخ (دیوژن حکیم) در اطراف شهر می‌گشت و می‌گفت: از انسان‌های دیوصفت آزرده‌ام و ملاقات با انسان کامل را آرزومندم.

۶- گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

قلمرو ادبی: واج آرای: «ت»

قلمرو فکری: گفتند: جستجو کرده‌ایم و نیافتیم. گفت: آن کسی (انسان کامل) را می‌طلبیم که یافته نمی‌شود.

۷- پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: دیده: چشم / صنعت: هنر، ساختن

قلمرو ادبی: مصرع اول تلمیح دارد به آیه: «لا تدرک الابصار و هو یدرک الابصار* معنی: چشم‌ها او را در نمی‌یابد ولی او چشم‌ها را در می‌یابد» / آشکار پنهان: متناقض نما / «دیده» دوم در مصرع اول: ایهام: ۱- چشم ۲- آنچه دیده می‌شود / پنهان و آشکار: تضاد **قلمرو فکری:** در حالی که همه‌ی چشم‌ها و بینش‌ها از خداست، اما از دید همه پنهان است. من همان کسی را آرزو دارم که هنرش آشکار و خودش پنهان است.